



سخرانی شجره تو حید
حاج حسین خوش لجه

شجره توحيد

بسم الله الرحمن الرحيم

أعوذ بالله من الشيطان اللعين الرحيم

العبد المؤيد، رسول المكرم أبوالقاسم محمد

السلام عليك يا أبا عبد الله السلام عليكم ورحمة الله

وبركاته. السلام على الحسين وعلّي بن الحسين و

أولاد الحسين وأهل بيت الحسين وأصحاب

الحسين ورحمة الله وبركاته

سلام دادن بر امام حسين (عليه السلام). قضيه آن

سنّی و کتک زدن آن کسی که می خواست به کربلا

برود و شکایتش به امیرالمؤمنین (علیه السلام)

رفقای عزیز! بارها گفتم [که] یک چیزهایی خیلی قُلاست [یعنی آسان است]؛ امّا مزدش خیلی هست؛ امّا همّتش کم است؛ این هم کارش خیلی قُلا و آسان است؛ امّا همّتش کم است. مثلاً شما یک دانه سلام این طوری به امام حسین (علیه السلام) بدهی، ثواب یک زیارت به شما می دهد، این را باید یقین کنید. این همه راه می روی، خدا موکلان هر زمانی را لعنت کند، الآن که نمی توانیم برویم قبر آقا امام حسین (علیه السلام) را زیارت کنیم؛ امّا این قدر این ها کرامت شان ابعاد دارد؛ همیشه برای یک مؤمن راهی گذاشتند، می گوید: اگر قبر من را نگذاشتند بیایی، یک سلام به من بده! امام حسین

(علیه السلام) به یک سلام قانع است! رفقای عزیز! این را من می‌گویم که ان شاء الله امیدوارم که همّت داشته باشید. یک شخصی بود [که] در گمرک آمد، یک نفر از این سنّی‌ها خیلی ایشان را زد، [او را] زد و گفت: برو به علی بگو! این [شخص] دیگر [از] اوّلش باید [به] کاظمین بیاید و از آن جا به سامرا برود، باید [به] کربلا برود و [به] نجف برود؛ این قاعده‌اش است که آقایان که زوّار هستند، بهتر از من می‌دانند؛ چون که اگر [غیر از این طور] بروند؛ شاید که توهین به آقا امام حسن عسکری (علیه السلام) [و] آقا امام هادی (علیه السلام) بشود. باید آن جا [در کاظمین] قبر آقا موسی بن جعفر (علیهما السلام) و امام محمد تقی (علیه السلام) را زیارت

کنند، بعد [به] سامرا [برای زیارت امام حسن عسکری
(علیه السلام) و امام هادی (علیه السلام)] بروند، بعد
[به] کربلا بروند [و] بعد [به] نجف بروند. این [شخص]
یک سره [به] نجف رفت [و] گفت: علی جان! کتک ها که
خوردم داری می بینی، آن ها هیچی؛ امّا [این که آن
سنّی] گفت: برو به علی بگو؛ خیلی من را رنج می دهد.
[دارد] می گوید؛ یعنی شما نمی فهمید [و] نمی دانید.
ببین آقا جان! چقدر این آدم به امام خودش اطمینان
داشت [که می گوید امام] می داند، می گوید من را رنج
می دهد [که] این حرف را به من زده است. یک قدری
فکر کنیم، یک قدری اندیشه داشته باشیم. ببین چه جور
امام شناس است، می گوید: من را رنج می دهد [که آن

سنی [می گوید تو نمی فهمی! تو نمی دانی! خلاصه بیتوته کرد؛ یک دفعه امیرالمؤمنین (علیه السلام) به او گفت که من کاری به او ندارم، گفت: یا علی! چرا؟ گفت: حق به گردن من دارد. این مطلب را دو جور علمای اعلام، مروج احکام نقل کردند؛ حالا هر دو جورش را من می گویم. یک جور نقل کردند [و] می گویند که این آدم یک وقت پُستش کنار شریعه [فرات] بود، یک نگاه به این شریعه کرد [و] گفت: حسین! یک قدری از این آب به تو می دادند، چطور می شد؟! اشکش جاری شد. یک روایت داریم، می فرمایند که نه! [این شخص] آمد برود، یک سلام به آقا امیرالمؤمنین (علیه السلام) داد. [امام] گفت: این حق به گردن ما دارد، ما فعلاً کاری [با او] نداریم!

وقتی که این [شخص از کربلا] برگشت، اتفاقاً پُست همان [شخص سنّی] بود. [به او] گفت: [آیا آن حرف را] به علی گفتی؟ گفت: آره! گفت: چه جور شد؟ گفت: علی (علیه السلام) این جور گفت [ماجرا را برایش تعریف کرد، آن سنّی] گفت: قسم به کسی که جان همه عالم به قدرتش است! آن موقع که من سلام دادم یا این حرف را زدم، هیچ کس [آن جا] نبود. ایشان شیعه شد. حالا آقایان ببینید یک سلام به امام حسین (علیه السلام) دادن، یک سلام به امام زمان (عج الله فرجه) دادن [چه اثری دارد]، چرا کوتاهی می کنید؟!

کارساز بودنِ یقین نه عبادت. امام صادق (علیه السلام) و آن شخصی که از عبادت های دیگری

تعریف می کرد. عقل یعنی ولایت. ولایت یعنی اطاعت

ما باید یقین به این حرف داشته باشیم، یقین خیلی کارساز است، واللہ! عبادت کارساز نیست. رفقای عزیز! نماز کارساز نیست! روزه کارساز نیست! حجّ کارساز نیست! حالا نگوئید [که] ایشان با نماز بد است و کافر شده! هر چه می خواهید بگوئید، این قدر پوستِ من کُلفت است که اگر هر چه بگوئید، من همان راهی که [دارم] می روم را می روم. ببینید چه می گویم؟ چرا کارساز نیست؟ یقین کارساز است. الآن یک روایتی خدمت آقای مهندس فلانی و فلانی [که] تشریف نداشتند، آقای فلانی [و] آقایان بودند، من نقل کردم: شخصی خدمت امام صادق (علیه السلام) آمد [و] عرض کرد: فلانی خیلی

آدم خوبی است! [امام] گفت: چه خصوصیتی دارد؟
گفت: دائم روزه است، این یک، همیشه نماز می خواند،
چه نمازی؟! نماز شب، نمازهای نافله، دلش به پشتش
چسبیده، خیلی از عبادت فرسوده شده، خدا خدا
می کند. گفت: عقلش چه طوری است؟ ببین هان! [این]
یعنی چه؟ یعنی آیا این کار را از روی عقل می کند یا
نمی کند؟! اصل عقل است! عقل یعنی چه؟ یعنی ولایت.
ولایت یعنی چه؟ یعنی اطاعت. اطاعت یعنی چه؟ یعنی
یقین به این حرف.

فهمیدن عصاره روایت و حدیث. متقی و آن استاد
حوزه که می گفت پیامبر (صلی الله علیه و آله) مثل
ماست

من قربان تان بروم، فدایتان بشوم، بیااید یک قدری از امام زمان (عج الله فرجه) بخواهید [که] ما این حرف‌ها را یک قدری معنی‌اش را بفهمیم، عصاره‌اش را بفهمیم، حرف که خیلی زده می‌شود، شما این کتاب‌ها را ببین! چقدر روایت و حدیث درونش است. همه آقایان هم می‌دانند، بهتر از من هم می‌دانند؛ اما چرا این قدر ما عقب افتادیم؟ یقین نداریم. من امروز قول دادم به شما که از شجره توحید صحبت کنم. یکی از رفقای من، راجع به این قسمت فرمایشی فرمودند، من می‌خواهم یک قدری به عقل خودم عصاره‌اش را بگویم؛ اگر نه خیلی نقل شده است. آیا عصاره این [روایت] چیست؟ اگر ما روایت و حدیث را، عصاره‌اش را نفهمیم، یک

چیزی خواندیم؛ همین طور که خواندند؛ خواندند و نفهمیدند، گفتند و نفهمیدند؛ جداً من می گویم. حالا من ثابت می کنم. همین آقای که دارد این روایت را می خواند، ببین خودش چطور است! همان آقای که این روایت ها را دارد نقل می کند، ببین چطور می گوید! یکی از اساتید حوزه، نه یک نفر که بگوییم که [یک فرد عادی است]، یک وقت ما یک جایی بودیم، مهمان بودیم، این [شخص] این قدر به اصطلاح خودش، [به] اصطلاح خودش علم دارد، علم دارد و علمش بالاست، یکی از اهل علم بود؛ به من گفت: یک سؤال از ایشان بکن! سؤال کردیم که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) با ما چه فرقی دارد؟ خیلی با شهامت، نه این که، همچنین با

شهامت [گفت: خدا] تکلیف را معلوم کرده، [در قرآن] گفته: «بشرٌ مثلکم»: آن [یعنی پیامبر (صلی الله علیه و آله)] هم مثل ماست! گفتم: حاج آقا! من یک سؤالی از شما دارم، (این قدر این متکبر بود [که] نگفت بفرمایید! همچنین کرد: یک قدری سرش را تکان داد.) گفتم: [این که خدا] گفته: «بشرٌ مثلکم» یعنی مثل شماست؟! یک قدری سرش را بیشتر تکان داد. گفتم: [آیا] به شما وحی می رسد؟ نه، [آیا] به شما گفته «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» [آیا باید] کل خلقت بیاید تسلیم شما شود؟ یا آقا! این که جبرئیل به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نازل می شود، این را که قبول داری که! [آیا] به تو جبرئیل

نازل می شود؟ نه! [آیا] وحی به تو نازل می شود؟ نه!
[آیا] قرآن به تو نازل شده؟ نه! [آیا] تو علم اولین تا
آخرین [را] داری؟ نه! پس چرا [این حرف را] می گویی؟!
[به او] گفتم: چیزی که نمی دانی چرا می گویی؟! آقا! این
[استاد حوزه] را می گویی، دست و پایش را جمع کرد و آن
بنده خدا هم [که] بنا بود [و] این را آورده بود؛ یک
کارهایی داشت و [اصلاً] متوجه نشد [که] ما با این
[استاد حوزه] این طوری بحث کردیم. آقا! ماشینش را
سوار شد و رفت. این یک. ببین حالا! این قدر این آقا
روی خودش حساب می کند [که] خودش را پیغمبر
(صلی الله علیه و آله) حساب کرده!

غریب بودن دین و ولایت. دَم زدن آن منبری از

ولایت و حضرت زهرا (علیها السلام) را مثل دختر فلانی کردن

والله! دین غریب است! به قرآن! زهرا (علیها السلام)
غریب است، به قرآن! علی (علیه السلام) غریب است،
غربت این ها، این ها هستند. حالا این ها خوب ها
هستند، شما حسابش را بکن، بین تمام عالم کافرند [و]
ضد علی (علیه السلام) هستند، ضد پیغمبر (صلی الله
علیه و آله) هستند، حالا ما چهارتا خوب ها، چهارتا
خوب ها، که یکی از اساتید حوزه است، خب بیا، این چه
می گوید! حالا این از این، حالا از این چه چیزی عمل
می آید؟! یکی از این منبری ها که اسمش را نمی آورم،
[می گویند] خیلی ولایتی [است]، تا می گویی، می گویند:

فلانی خیلی ولایتی، ولایتی، ولایتی [است]! تا اسمش [را] می‌آوری معروف است. ایشان دارد به یک طوری زندگی می‌کند [که] همه‌اش دَم از حضرت زهرا (علیها السلام) می‌زند، همه‌اش دَم از امام حسین (علیه السلام) می‌زند، ایشان معروف شده [است]. نمی‌خواهم طوری حرف بزنم که ایشان شناخته شود. ایشان در صحبت‌هایش، وقتی که صحبت می‌کرده، والله! آدم، (یک درویشی بود [که] ما با او مشهد بودیم، من خیلی احترامش می‌کردم. یک نفر بود، به این درویش یک حرفی زد [و] یک توهینی به او کرد، [درویش] به آن شخص گفت که من توی باغ رفتم [و] خودم را [به دار] بستم، می‌خواستم خودم را خفه کنم. آن شخصی که یک توهینی به این

[درویش] کرد، گفت: چرا؟ گفت: می خواستم مثل تو را
نبینم!) راست راستی آدم این ها را نمی خواهد ببیند،
توی باغ برود و خودش را مثل همان درویش به دار بزند.
حالا این آقا، حضرت زهرا (علیها السلام) را مثل یکی از
دخترهای آقایان قرار داده [است]. آخر باباجان من! تا
چه موقع تملّق می گویی [که] یک لقمه نان می خوری؟!
مشرک به خدا! چه چیزی تو می گویی؟! چه کار داری
می کنی؟! والله! آن زن، آن خانم هم راضی نیست [که
این حرف را می زنی]؛ چون که می فهمد این [شخص]
دارد دروغ می گوید، این [صفت] ها را هم ندارد، این
[دختر] ی که تو گفتی [آیا] احکام به این نازل شده؟!
اینی که تو گفتی «اُمّ أبیها» است؟! اینی که تو گفتی علم

اولین تا آخرین را دارد؟! اینی که تو گفتی ناموس خداست؟! اینی که تو گفتی دعا نکرده، ستون‌های مسجد همه از جا حرکت کردند؟! اینی که تو گفتی «علمُ الله» است؟! والله! آدم دلش خون است، بفرما! حالا اگر من می‌گویم، درست می‌گویم.

گزیده نشدنِ مؤمن از یک جا دو دفعه. علت این که می‌گویم هر جایی نروید

رفقای عزیز! قربان تان بروم جلوی پایتان را بگیرید! من به بعضی‌ها می‌گویم [اما] باز جلوی پایش را نمی‌گیرد، من نمی‌دانم پایش لَق است؟! چه طوری است؟! والا! هر چه به او می‌گویی! دوباره یک جای دیگر می‌رود، من

به قربانش بروم، فدایش شوم، خیلی به گردن من حق دارد، راست راستی که حق دارد! در هر قسمتی حق دارد؛ اما خب دلم می سوزد؛ [چون] می فهمم، باباجان من! به تو می گوید: مؤمن از یک جا دو دفعه گزیده نمی شود؛ چند دفعه تو را گزیدند [و] دوباره می روی؟! آخر این بدن تو چه طوری است؟ ضد زهر است؟ دوباره می روی [و] دوباره گزیده می شوی! قربانت بروم، نمی خواهد جایی بروی؛ حواست جمع باشد! حالا می دانی [که] چرا به تو می گویم [هر جایی] نرو؟ [شما] این آقا را هر وقت دیدی، از او بدت می آید؛ اما اگر نرفته بودی، این را یک آدم ولایتی می دیدی؛ [به خاطر] این است، من محض این می گویم [که هر جایی] نرو! می دانم شما که من

خدمت تان بودم، دیگر بی انصافی است [که] من بگویم شماها سر می خورید، نه؛ امّا می خواهم به آن آقا بدین نشوی. ببین من تا کجا را دارم می خوانم! واللّٰه! نمی خواهم به آن مرد بدین باشید! بگذار توی همان لاک خودش باشد.

شجره توحید و اجزایش. چرا شیعۀ برگ درخت توحید است؟ حدیث کساء و عبای پیامبر (صلی الله علیه و آله). عباء قیمت دارد یا ائمه (علیهم السلام)؟ حالا بنا شد، ما قول دادیم [که از شجره توحید صحبت کنیم]، ان شاء الله به یاری خدا که روایت صحیح داریم، حالا من شاید یکی پس و پیش بگویم؛ امّا این ها یکی

هستند. ما یک شجره توحید داریم، ریشه اش پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است، ساقه اش امیرالمؤمنین (علیه السلام) است، میوه این [شجره] قرآن است، برگ این [شجره] شیعه ها هستند. خب، چرا می گوید [شیعه ها] برگ هستند؟ [چون] برگ میوه را حفظ می کند! این درخت را حفظ می کند؛ یعنی اگر درخت برگ نداشته باشد، زیبایی ندارد. خب چرا؟ پس اگر این طوری است، آقا جان من! شما می توانید به من اعتراض کنید [و] بگویید که این [برگ؛ یعنی شیعه درخت را] حفظ می کند یا ولایت [آن را] حفظ می کند؟! یا خدا [آن را] حفظ می کند؟! یا قرآن [آن را] حفظ می کند؟! می توانید به من اعتراض کنید. حالا من جواب اعتراض

را می‌دهم. اگر یک خیمه‌ای زدند [که] امیرالمؤمنین (علیه السلام) تویش است، امیرالمؤمنین علی «علیه السلام» یعسوب‌الدین، امام‌المبین یا حضرت زهرا، صدیقه طاهره (علیها السلام)، امام حسن (علیه السلام)، امام حسین (علیه السلام)، مثل همان حدیث کساء، عبا، قیمت دارد یا این‌ها [یعنی پنج تن]؟! یا آن چادر قیمت دارد یا این‌ها [یعنی پنج تن]؟! اگر ما می‌گوییم [که برگ آن را] حفظ می‌کند؛ [چون] برگ به منزله یک چادر است، اصل [درخت] میوه‌اش است و ریشه‌اش است و ساقه‌اش است. این حرف را زدم که شیطان در دل شما هیچانی پیدا نکند؛ پس اگر می‌گوید برگ این طوری حفظ می‌کند، این طوری است؛ مثل یک چادری [است]

که [آن را] حفظ کند.

روایت امام صادق (علیه السلام) در مورد زینت بودن شیعیان. جدا نشدن از شجره توحید. عمر و ابابکر و جدا کردن مردم از ولایت

روایت دوم: امام صادق (علیه السلام) می گوید، به دوستانش، به شیعه هایش می گوید: یک کاری بکنید که باعث زینت ما باشید! زینت یعنی چه؟! زینت یعنی چه؟ قربان تان بروم، عزیز من! زینت یعنی چه؟ خب برگ درخت هم زینت است. حالا اگر می گوید امیرالمؤمنین (علیه السلام) ساقه [درخت] است؛ اگر [شما] رعیت نیستید، آدم فهمیده همه چیز [را] می داند، من یک

پاره وقت‌ها گفتم؛ گفتم این آقا که مهندس شده، اگر درس دکتری هم می‌خواند، دکتر می‌شد. اگر می‌رفت [و] درس طلبگی می‌خواند، خدای نخواستہ مرجع تقلید می‌شد؛ مغز، یک مغزی است [که] پیشرفته است؛ اما مثل من خنگ نیست، من خنگ هستم، راست راستی من در مقابل شماها خنگ هستم! حالا اگر می‌گوید [که] این [شیعه] برگ [درخت توحید] است، آقای مهندس فلانی! باید جدا نشوی. من یک برگ درخت گندم [و] دیدم [که] یک شیرهای دارد [و] این شیرهای به ساق درخت [وصل] است؛ گفتم: ای به قربانت بروم! ای پیغمبر! ای امیرالمؤمنین! ببین شیرهای به این ساقه درخت [وصل] بود. [پس] باید جدا نشوی! اگر یک

پوست درختی را این طوری، یک قدری جدا کنند،
بالایش خشک می شود. باباجان! عصاره این روایت
این است. من دلم می خواهد توجه بفرمایید! قربان تان
بروم، فدایتان بشوم، اگر این پوست درخت را جدا کنی،
یک قسمتی اش را؛ آب به آن بالای درخت نمی رسد [و]
خشک می شود؛ وقتی [درخت] خشک شد، باید [آن را]
سوزاند. خدا اولی و دوّمی را لعنت کند! ولایت را از مردم
جدا کردند، گفت: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» تمام شان خشک
شد، تمام پیروان شان خشک شد. چرا؟ جدا کرد، ولایت
را جدا کرد. چرا می گوید [که] تمام گناهان عالم، گردن
عمر است؟ ولایت را جدا کرد؛ قربان تان بروم، عصاره اش
این است. چه کسی می دانست دیگر بگوید امام حسین

(علیه السلام) امام است؟! رفتند امام حسین (علیه السلام) را به یک جرم کافری کشتند، عمر کرد! چرا؟ ولایت را جدا کرد.

حرف ولایت را زدن و از ولایت جدا بودن. اصل، اطاعتِ ولایت است. هارون و جمع کردن ندیمه هایش و از فضائل امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفتن

حرف ولایت می زنند؛ امّا از ولایت جدا هستند. مثل آن آقایانی که بعضی ها یا عوام یا غیر امام، حرف ولایت را می زنند؛ امّا می بینی که نه، ولایت را اطاعت نمی کنند، اصل، اطاعتِ ولایت است! اگر ولایت را اطاعت کردی،

ولایت را اطاعت کردی، شما چیز می‌کنی، ولایت داری!
اگر [اطاعت] نکردی که ولایت نداری! حالا بین یک
[شخص] بی‌ولایت یک حرف‌هایی می‌زند؛ این هارون
خدا عذابش را زیاد کند! یک روز این ندیمه‌هایش را به
قول ما گفتنی، این دور و بری‌هایش [یعنی اطرافیانش]
را جمع کرد، آن تملق‌گوها را [جمع کرد]، یک قسم کبیره
خورد [و] گفتش که هر فضیلتی، فضائی از علی دارید
بگویید، آزاد هستید [و] من هیچ کارتان ندارم! وقتی
قسم خورد، این‌ها بنا کردند از معجزه، از فضائل
امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفتن، همه که گفتند، گفت:
من [هم] یک فضیلت دارم، یک معجزه دارم [که]
هیچ کدام‌تان نگفتید، گفتند خب خلیفه! بگو [ما]

بینیم. (آخر این رؤسا یا حکماء یا خلفاء یک کارهایی که برایشان ضرر دارد، این ها را یک قدری جلویش را می گیرند.) آمدند به هارون گفتند که خلیفه! یک نفر است [که] همه اش به امیرالمؤمنین (علیه السلام) سَبّ می کند [یعنی دشنام می دهد]، بالأخره حالا [زمان] خلیفه چهارم است [و] این سَبّ کردن می ماند و برای شما درست نیست. فوری [هارون] گفت: او را بگیرید! [او را گرفت] و آورد [و] زندانش کرد. به این ها [یعنی ندیمه هایش] گفت که آن کسی که چند وقت پیش من زندانی اش کردم، می دانید [کیست]؟ گفتند: آره. گفت: دیشب خواب دیدم [که] پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با امیرالمؤمنین (علیه السلام)، گویا با حضرت زهرا

(علیها السلام) تشریف آوردند، این مردی که سَبَّ به علی (علیه السلام) می کرد، او را آوردند، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به او [گفت] که سَبَّ به علی (علیه السلام) نکن! چرا سَبَّ به علی (علیه السلام) می کنی؟ گفت: [این کار را] می کنم! گفت: من پیغمبر خدا هستم، امر می کنم [که این کار را] نکن! گفت: می کنم، [پیغمبر (صلی الله علیه و آله)] گفت: علی! سزایش را به او بده! (هارون دارد [این جریان را] می گوید! [هارون] گفت:) ناگهان [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] گفت: ای سگ! برو! من از خواب بیدار شدم، رفتم دیدم [که] یارو توی زندان سگ [شده] است؛ [شما هم] بیایید [و] ببینید! بفرما! بین [هارون] دارد چه چیزی می بیند! چه چیزی

نقل می کند! آن وقت این [هارون] چه کار می کند؟ امام را می کشد، چرا؟ [چون] از شجره توحید جداست، برگ شجره نیست.

شجره توحید و شجره خبیثه. امام کاظم (علیه السلام) و زنی که ادعا می کرد من زینبم. امر اطاعت کردن حیوانات و بی اطاعتی ما

آخر آقایان! من به شما بگویم: ما دو شجره داریم، یک شجره توحید، یک شجره خبیثه، این [هارون] جزء شجره خبیثه است؛ یعنی جزء عمر و ابوبکر است؛ چون که [عمر] گفت: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» [و] از شجره [توحید] جدا شد. این هارون هم از شجره [توحید]

جداست. من یک نقل دیگر هم بکنم، یک روایت دیگر هم بگویم. ببین چه چیزهایی این ها می دیدند! یک نفر آمد [و] گفتش که من زینب هستم، باز آمدند به هارون گفتند [که] یک زن است [که] می گوید من زینب هستم، هر کاری اش می کنیم، می گوید من زینب هستم، آخر تو چطور زینب هستی؟ [گفت:] من هر به چند سال [یک بار]، برادرم حسین یک دستی روی سرم کشیده [و] من یک دفعه به یک شب، موهای سرم می ریزد و خلاصه من جوان می شوم. حالا پیش موسی بن جعفر (علیهما السلام) [آمد و] گفت: یابن عم! یک زن هست [که] این طوری می گوید، [امام] گفت: گوشت و پوستِ ما خانواده به درنده ها حرام است، توی باغ وحش ببرش،

اگر او را خوردند دروغ می گوید. اگر راست می گوید که عمه من است. تا او را دَمِ باغ وحش بردند، گفت: من دروغ گفتم، من خلاصه یک دگانی باز کردم. (مثل همین ها که امام زمانی می شوند [و] دگان باز می کنند، حرف هایی می زنند [و] یک عده ای را [هم] گول می زنند؛ باباجان! مشرک نشو. قربانت بگردم، واللّٰه! خدا یک لقمه نان برایت می رساند!) پیش موسی بن جعفر (علیهما السلام) آمد، گفت: این زن می گوید خودش [یعنی خود امام (علیه السلام) داخل باغ وحش] برود، حالا ببین خودش [یعنی خود این زن] می خواهد خودش را رسوا کند. [هارون] دستور به این شیربان ها داد [و] گفت: تمام شیرها و ببرها را ول [یعنی رها] کنید! زنجیرها

را از گردن شان بردارید و [آن ها را] ول کنید و یک نردبان گذاشت و آقا موسی بن جعفر (علیهما السلام) توی باغ وحش رفت، دید تمام این ها آمدند [و] به پاهای آقا پوز می مالند و دُم تکان می دهند؛ بعد [آن زن] دید رسوا شد و حالا جمعیت آمدند [و] دارند نگاه می کنند، گفت: یابن عَمّ! بیا بالا! تا [امام] می خواست بالا بیاید، دید یک شیری یک قدری دوید و یک چیزی به موسی بن جعفر (علیهما السلام) گفت. [هارون] گفت: یابن عَمّ! آن [شیر] چه چیزی گفت؟ گفت که این شیر پیر بود، به من گفت: ای حجت خدا! من، این جوان ها [یعنی شیرهای جوان] می آیند [غذا] می خورند [و] من گرسنه می مانم، تو دستور بفرما [که] من سیر بشوم. [امام] گفت: من به آن

جوان ها گفتم: وقتی غذا آوردند، [شما] نخورید [تا] این [شیر پیر] بخورد، [بعد شما] بروید [و غذا بخورید].
هارون [خبث فوراً اجازه غذا داد. وقتی غذا آوردند، همه
آن ها آن جا رفتند، چُنده [زانو] زدند، نشستند، شیر پیر
[غذا] خورد، سیر که شد، [شیرهای جوان] رفتند [و غذا]
خوردند. خدا می داند [که] من چه قدر دلم خون است!
بابا! حیوان امر امام را اطاعت می کند، [اما] ما [اطاعت]
نمی کنیم، صاف نمی کنیم، خلاصه [به شما می گویم].
نمی گویم حالا همه را اطاعت نمی کنیم، من می بینم که
این راست راستی بین چه طور است! این [حیوان] امر را
اطاعت کرد، گرسنه می ماند [و] نمی رود [غذا] بخورد، امر
امام را اطاعت می کند.

ساییده شدنِ سنی‌ها به شیعیان. مواظب بودن و خود را از شجره توحید جدا نکردن. چرا از شجره توحید جدا می‌شویم؟

حالا ببین این‌ها می‌بینند [و] می‌دانند؛ چون که از شجره توحید جدا هستند. این‌ها مثل این است که خدا حاج‌شیخ عباس را رحمت کند! خدا او را بیامرزد! می‌گفت: خدا این سنی‌ها را ساییده، به دوست‌های امیرالمؤمنین (علیه السلام)

ساییده [است]، این‌ها عبادت می‌کنند و پاک هستند. روح که از بدن‌شان بیرون برود، نجس هستند. ساییده شدن و عبادت‌هایشان را، همه را به شیعه‌های

امیرالمؤمنین (علیه السلام) می دهند؛ چون که برای آن هاست، این ها [یعنی اهل تسنن] برگ توحید نیستند، برگ شجره خبیثه هستند. آخر ما دو شجره داریم: یک شجره توحید داریم که ریشه اش پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است، ساقه اش امیرالمؤمنین (علیه السلام) است، میوه اش قرآن است، برگش هم شیعه ها هستند. قربان تان بروم، مواظب باشید [که] جدا نشوید! آن شجره خبیثه هم عمر است. اگر شرف می خواهید، اگر انسانیت می خواهید، اگر علم می خواهید، اگر به معراج می خواهید بروید، اگر در آسمان می خواهید تصرف کنید، اگر آرامش می خواهید، اگر بهشت می خواهید، اگر فردوس می خواهید، اگر واقع می خواهید با این ها [یعنی

اُمّه (علیهم السلام) بنشینید، بیایید این‌ها را اطاعت کنید [و] خودتان را از درخت شجره جدا نکنید. حالا چرا جدا می‌شوید؟ دلیل جدا شدن چه چیزی است؟ الآن این آقا مهندس می‌خواهد بگوید [که] چرا جدا می‌شویم؟ چه کنیم [که] جدا نشویم؟ چه کار کنیم [که] جدا نشویم؟ خودت نمی‌خواهی جدا شوی، دنیا جدایت می‌کند، هوا و هوس جدایت می‌کند، همان خیالی که گفتی توی دلت می‌آید، جدایت می‌کند، تجدد جدایت می‌کند، تکبر جدایت می‌کند، خودخواهی جدایت می‌کند، تو جدا می‌شوی! او [یعنی شجره توحید] جدایت نمی‌کند.

قول خدا به موسی در مورد گفتن نعمت‌ها به

بندگان. «هل من ناصر» خدا و امام حسین (علیه السلام). پیامبر (صلی الله علیه و آله) و آمدن جبرئیل برای بردنش و به فکر اُمتش بودن. سر سفره ائمه (علیه السلام) نشستن و بی عاطفه گری ما

آن [شجره] می خواهد [که تو جدا نشوی]، «هل من ناصر» دارد می گوید، توحید «هل من ناصر» می گوید، خدا دارد «هل من ناصر» می گوید، خب این حرف کفر است؛ اما نه [کفر] نیست، چرا به موسی می گوید یا موسی! نعمت ها [ی] من را به این ها بگو [تا] با من رفیق شوند؟ [خدا] دارد «هل من ناصر» می گوید! امام حسین (علیه السلام) «هل من ناصر» می گوید، می گوید: بیایید

من را یاری کنید؛ یعنی دین من را یاری کنید، دین جدّ مرا یاری کنید، بیاپید این طرف [تا] نسوزید! پیغمبر (صلی الله علیه و آله) «هل من ناصر» می گوید. چرا؟ من این ها را می گویم [که] یک قدری با این ها آشنا شویم، حالا که جبرئیل آمده [و] می گوید: یا محمد! بهشت برای تو زینت شده، ملائکه ها همه صفّ کشیدند، بهشت دارد انتظار تو را می کشد، می گوید: یا جبرئیل! با اُمّت من چه [کار] می کنی؟ یک چیز [ی] بگو [تا] دل من خوش بشود. ببین چه قدر این ها به فکر ما هستند! باباجان! ما کجا داریم می رویم؟! آخر ما سر سفره این ها نشستیم. مگر در حدیث کساء ندارد که همه خلقت را به واسطه شما خلق کردم؟! بی عاطفه ها! همه سر سفره این ها

نشستیم. واللہ! یکی من را مهمان کند، تا زنده ام
ممنونش هستم، بلند می شوم [و] به او دعا می کنم. آخر
کجا می روید؟ کجا رفتید؟ همه اش روضه می روند، آن آقا
روضه می رود. خیلی خب! کجا می روی؟ آن [شخص] از
ما توقع دارد، حالا نیم ساعت آن جا می رویم، نیم ساعت
هم [آن جا می رویم]، روضه رفت! آره! خب خانمش [به
او] می گوید: کجا رفتی؟ [می گوید:] روضه می روم. آن هم
می رود [و] یک قدری به همین حرف ها گوش می دهد.
همین آقا که روضه می رود، سینما هم می رود! همین آقا
تأثر هم می رود! پس چه فرقی دارد؟!

روضه یعنی چه؟ مجلس امام حسین (علیه السلام)
و اجازه ملائکه. هباً مثورا بودن اعمال در قیامت.

نشاختن حضرت زهرا (علیها السلام) و گفتن این که دختر فلانی مثل اوست

آخر روضه یعنی چه؟ روضه یعنی ما جمع شویم [و]
بگوییم که بابا! این ها ظالم بودند، بیایید جمع شوید [و]
برای مظلومیت این ها گریه کنیم. آقا! تو خودت ظالمی!
من بی رودربایستی کردم [و گفتم]، هر چه می خواهید
بگویید. تو خودت ظالمی! ظالم! کجا می روی؟ آخر
روضه یعنی چه؟ همین آن جا نشسته بود و یک ریاستی
می کند و بنشین و بلند شو و یک آش و پلویی هم درست
کرده است و این آقا هم می رود. بابا! [حالا] نگو [که] این
[حاج حسین] گفت روضه نرو! اگر مجلس روضه باشد،
جبرئیل [و] ملائکه ها اجازه می گیرند [و به آن جا]

می آیند؛ اگر [مجلس] تمام شود، پرهایشان را به این سینه ها [ی دیوارها] می مالند؛ اما چه سینه ای؟ سینه ای که بخار ولایت به قول ما عوام ها، به این سینه های دیوار مالیده شده باشد، بال شان را به ولایت می مالند. توجه بفرمایید! بالش را به کجا می مالد؟ بالش را به ولایت می مالد. جبرئیل با ولایت آمده، با اسم علی (علیه السلام) از سی هزار سال راه آمده، حالا هم بالش را [به دیوارها] می مالد، یا [این که] بالش را به جنایت بمالد؟! جنایت کار! چه چیزی فروختی؟! این قدر گران فروختی؟! چه کار کردی؟! روضه می گیری؟! آره! حضرت زهرا (علیها السلام) هم [آن جاست]؟! خاله خواب دیده [که] حضرت زهرا (علیها السلام) آن جاست!

یک بازی‌هایی هم در می‌آورد. آره، آره تو بمیری! به قرآن مجید! می‌فرماید: یک عده‌ای هستند [که] اعمال‌شان «هَبَاءٌ مَّنْثُورًا» [است]؛ یعنی به دست نمی‌آید. باباجان من! عزیزجان من! اول تو شناخت زهرا (علیها السلام) را داشته باش؛ اگر شناخت زهرا (علیها السلام) داری، نمی‌گویی با دختر فلانی به آن می‌زنی [یعنی نمی‌گویی که دختر فلانی مثل حضرت زهراست]، آتش گرفتم! دلم برای این می‌سوزد والا، این بیچاره دیدم [که] یک گلیم توی خانه‌اش افتاده [و] به یک جوری دارد سر می‌کند [یعنی زندگی می‌کند]، ببین دارد چه می‌گوید؟!

سه چیز در عالم که هیچ مغزی آن را نمی‌فهمد: خدا،

ولایت، قرآن. سلام خدا به حضرت زهرا (علیها السلام). مطابق بودن دروغ با هفتاد زنا. حضرت زهرا (علیها السلام) عصاره خلقت است. چرا حضرت زهرا (علیها السلام) به عمر و ابابکر در خانه اش راه داد؛ اما به عباس راه نداد؟

سه چیز است که در عالم گفته نشده: یکی قرآن است [که] گفته نشده، مغزی نبود که قرآن را بفهمد، ما لیاقتش را نداشتیم. یکی ولایت [است و] یکی خداست؛ این ها توأم به هم هستند. اوّل زهرا (علیها السلام) را بشناس! یک زهرایی که هر موقعی جبرئیل نازل شد، به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) می گوید: سلام خدمت زهرا (علیها السلام) برسان! حبیبه من را سلام برسان! این

[حضرت زهرا (علیها السلام)] «سلام الله علیها» است. ای تملق گو! به چه کسی «سلام الله علیه» می گویی؟! هفتاد زنا پایت نوشت. مگر دروغ را نمی گوید؟! قرآن را قبول داری؟! قرآن می گوید: یک دانه دروغ هفتاد زنا پایت می نویسد! خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! به او گفتم: آقا! تو زنا را گفتی [که] کفر به خداست، یک دروغ را این جور می گویی؟! گفت: بدتر از این است [که زنا کند]، مشرک است! روز قیامت هم که سر از خاک در می آورد، به پیشانی اش نوشته: «هذا مشرک» بفرما! به آن آقا «سلام الله علیه» می گوید، اگر تو جبرئیل باشی، تو به آن سلام کرده باشی! وگرنه خدا [و] جبرئیل به این شخص سلام نداد. باباجان! من حرفم این است [که ما]

زهرا (علیها السلام) را بشناسیم، زهرا (علیها السلام) عصاره خلقت است، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) می گوید: اگر زهرا (علیها السلام) نبود، خدا ما را خلق نمی کرده. زهراشناسی ما هم مثل عمر می ماند. خدا عمر را با ابوبکر لعنت کند! آمدند به امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفتند [که] ما می خواهیم دختر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را ببینیم، [امیرالمؤمنین (علیه السلام) از حضرت زهرا (علیها السلام)] اجازه گرفت، گفت: بیایید، چرا به آن ها راه داد؟ [اما] به عباس راه نداد؟ چرا به این ها راه داد؟ می خواست کفر این ها را ظاهر کند! وقتی این ها آمدند، [حضرت زهرا (علیها السلام)] به آن ها گفتش که یادت هست: پدرم گفت که هر کسی زهرا را

اذیت کند، مرا اذیت کرده، هر [کسی] که مرا اذیت کند، خدا را اذیت کرده؟! گفت: آره! آی خدا لعنتش کند! [حضرت زهرا (علیها السلام)] گفت: یادت هست که [پدرم] گفت: رضایت زهرا رضایت من است، رضایت من رضایت خداست، هر [کسی] زهرا از دستش ناراضی باشد، خدا ناراضی است؟! خدا! شاهد باش [که] من از این دو نفر راضی نیستم! وقتی [بیرون] آمدند، ابابکر بنا کرد [به] گریه کردن، [عمر] گفت: چه چیزی است [که] یک زن هم از دست تو ناراضی باشد! خب بفرما! چه چیزی ما داریم می‌گوییم؟! چه کار داریم می‌کنیم؟! می‌گوید: اگر زهرا (علیها السلام) ناراضی باشد، خدا ناراضی است، کلّ خلقت ناراضی است. ما چه کار داریم

می‌کنیم؟!

شناخت ولایت پیش خداست. هیچ کس به کُنه خدا و کُنه ولایت نمی‌رسد. تجلی نور شیعه کَرویین. تجلی نور شیعه به کوه طور و غش کردنِ موسی. عُمَر «لعنة الله عليه» دنیا و شجره خبیثه است؛ اما امیرالمؤمنین (علیه السلام) شجره توحید است. تمام خلقت به امر حضرت زهراست

شناخت امام و شناخت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) یا شناخت قرآن پیش خود این هاست، پیش خود خداست، هیچ کس زهرا (علیه السلام) را نشناخت، هیچ کس پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را نشناخته،

هیچ کس دوازده امام (علیهم السلام) را نشناخته، شناخت این ها پیش خود خداست. این ها آمدند [و] این جا طلوع کردند، بروز کردند [که] ما را به تکامل برسانند، ما لیاقت نداشتیم دیگر. اگر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) می گوید: یا علی! هیچ کس خدا را نشناخت به غیر [از] من با تو، [یعنی] به دینم قسم! نه علی (علیه السلام)، نه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هم به گُنه خدا [پی] بُبرده، گُنه خدا را هر [کسی] که [به آن] پی ببرد، معلوم می شود [که] گُنه آخر دارد. توجه بفرمایید! اگر امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می گویند [که] ما خدا را شناختیم؛ یعنی شناخت شان از کلّ خلقت بالاتر است؛ یعنی کلّ خلقت،

خدا را شناختند، این‌ها برتری به کل خلقت دارند؛ یعنی خداشناس‌تر از کل خلقت هستند، نه [این‌که] به‌گونه خدا کسی پی ببرد. [درست] شد؟ حالا به‌گونه ولایت هم هیچ‌کسی نتواند برسد؛ یعنی همین‌جور که هیچ‌قدرتی به‌گونه خدا نرسیده، به‌گونه ولایت هم نمی‌رسد، چرا؟ یک شیعه کُروبینش، اگر این تجلی کند، نور به تمام خلقت می‌دهد نه به عالم، یک کُروبینش! مگر یک شیعه‌اش نبود که تجلی کرد [و] موسی غش کرد، آن‌ها [هفتاد نفر از بنی اسرائیل] همه مُردند، این [شیعه] جَحْش [یعنی تازه] از کُروبین نیست، این [شیعه] خاکی است؛ یعنی زمینی است؛ [اما] کُروبین بالای عرش خدا هستند، کار آن‌ها [یعنی] کُروبین، چه چیزی است؟ لعنت به عمر

و ابوبکر می کنند. کار کزوین این است؛ هر کسی یک کاری دارد. بیا قربان تان بروم، شما هم کزوین بشوید! دل تان را پاک سازی کنید؛ اما مگر می شود؟! عَمَر دنیا است؛ پیش تو گذاشته. اگر می توانی از دنیا بگذری، از عَمَر هم می توانی بگذری! این [عمر] شجره خبیثه است، آن [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] شجره توحید است. تمام خلقت به اجازه زهراست، مگر خالد بن ولید نیامده شمشیر روی سر امیرالمؤمنین (علیه السلام) گرفته، [حضرت زهرا (علیها السلام)] گفت: دست از علی (علیه السلام) بردارید! اگر نه نفرین می کنم؟! شیعه و سنی نوشته اند: [حضرت زهرا (علیه السلام)] یک نَفَس [ناراحتی] کشید، ستون ها [جمع شدند و مردم] از زیرش

می رفتند، تمام خلقت نابود می شد؛ زهرا (علیها السلام) یعنی این! چه داری می گویی؟! به قرآن! نفس ها که کل خلقت می کشند، دست زهراست! اگر قرآن به پدرش نازل شده، احکام به زهرا (علیها السلام) نازل شده، دوش به دوش پدرش است. چه چیزی تو داری می گویی؟! چه کار داری می کنی؟! [حالا تو او را] با آن زن یکی اش کن!

یقین کردن به ولایت. سخی بودن و از دنیا گذشتن و رفتن در خانه امام زمان (عج الله فرجه). شیخ مفید و آن طلبه ای که به او «بسم الله» را گفتند. ردّ شدن تمام عبادت های آن شخص و قبولی سخاوتش به آن بچه یهودی. سخاوت پرچم هدایت است. بروز

کردن أرحم الراحمینی. قطع شدن از ولایت و
رحم نداشتن. دو چیزی که متقی را آتش زده. طناب
گردن امیرالمؤمنین (علیه السلام) انداختن و
مسلمان شدن آن یهودی

باباجان من! قربان تان بروم، به ولایت یقین کنید.
به دینم قسم! [با] یقین به ولایت بخوابید و بنشینید.
کجا می روید؟! آن وقت ما بدبخت ها، جخ [یعنی تازه]
می خواهیم برویم از این ها چیزی یاد بگیریم، این دیگر
بدبختی این است [که] ما بدبخت ها می خواهیم به
اصطلاح برویم [و] از این ها چیز یاد بگیریم [و] ولایت مان
کامل بشود! خب حالا شما می گوئید [که] تکلیف ما
چیست؟! آن آقایمان هم که این طوری شد، این

منبری هایمان هم که این طوری شد، آن هم که این طوری شد، پس ما چه کنیم؟! پس ما صاحب نداریم؟! بابا! صاحب دارید! بیا برو در خانه امام زمان (عج الله فرجه) [ببین] چطور جوابت را می دهد؟! باید سخی باشی! باید از دنیا هم بگذری! یک طلبه ای پیش مرحوم شیخ مفید آمده، [شیخ] به او گفت: برو! تو خنگی! هر چه می خواند یادش می رفت، [طلبه] گفت: باباجان! ما از یک دهی آمدیم، آقاجان! ما یک عمامه ای سر گذاشتیم، به این ها [یعنی اهل ده] گفتیم [که] ما آقا شدیم و [به ده] می آییم و [فلان کارها را می کنیم]؛ آخر این که نمی شود. [شیخ] گفت: آخر تو هیچی بلد نمی شوی! ببینید این که می گویم که سخاوت پرچم

هدایت است، این است. این [طلبه] حساب کرد [که] بیاید چهل شب جمعه [به] مسجد کوفه برود. آمد و یک روز به جاده، آب افتاده بود، از آن طرف آمد، دید این جا، جسارت می شود خدمت تان! دید این جا یک سگ است [و] چند تا توله گذاشته، این [توله سگ] ها [از] بس که او را مکیدند، درست نمی تواند بلند شود. این [طلبه] برگشت [و] در یک [دکان] کله پزی رفت، حالا یا کاسه یا هر چه بود، برداشت [و] یک قدری [هم] از این نان ها خرید و یک قدری [از] آن [کله] ها که بالآخره زیادی بود، آورد و به این [سگ] داد و این [سگ] خورد [و] یک تکانی به خودش داد. شب [آن طلبه] خواب دید [که] یک آقای [یک «بسم الله» به او گفت. [وقتی در درس

آمد،] به شیخ مفید ایراد کرد. باباجان! [آیا] خدا سگ را می خواهد؟! چه می خواهد؟! این [طلبه] یک قدری ارحم الراحمینی اش را بروز کرده، آن را خدا می خواهد. حالا جنبه بیشتر از یک «بسم الله» را نداشت؛ اگر نه تا آخرش را [به او] می گفت! تا شیخ مفید رفت [که] حرف بزند، [به او] ایراد کرد، دوباره ایراد کرد، [شیخ مفید به او] گفت: حاج شیخ! بیا! [تا] آمد، گفت: آن [کسی] که «بسم الله» [را] به تو گفته، تا «وَلَا الضَّالِّينَ» را به من گفته [است]. بفرما! خدای تبارک و تعالی را بین چه طوری است! یا آن شخص تمام عبادت هایش ردّ شد، [در محشر] امر شد [که] او را نگه دارید، این [شخص] یک کاری کرده، یک دفعه داشت سیب می خورد، یک [زن] یهودیه،

بچه اش بغلش بود؛ از پشتِ سر یک سیب به این داد؛ چون که اگر [از جلو به او] می داد، [آن] یهودیه قبول نمی کرد. [خدا می گوید:] من به [واسطه] آن بچه یهودیه او را بخشیدم! [آیا] خدا یهودی می خواهد؟! [آیا] دشمن دینش را می خواهد؟! نه بابا جان من! ببین این أرحم الراحمینی که [در] تو هست بروز کرده، این [شخص] أرحم الراحمینی اش بروز کرده [است]. کلیه این کفار رحم ندارند. کلیه این ها که از ولایت قطع شدند، رحم ندارند. اگر نماز می خواند، رحم ندارد. اگر روزه می گیرد، رحم ندارد. اگر جهاد می رود، رحم ندارد. اگر بیتوته می کند، رحم ندارد. رحم یعنی ولایت! آخر چه کسی زهرا (علیها السلام) را زد؟! مگر نمازخوان ها نزدند؟!

چه کسی محسن زهرا (علیها السلام) را بسقط کرد؟! مگر نمازخوان ها، حج بروها، نماز شب خوان ها نبودند؟! خدا می داند به امام زمان (عج الله فرجه) گفتم، گفتم: دو چیز است [که] من را آتش زده! یکی عمهات زینب (علیها السلام) [و] یکی زهرا (علیها السلام)! خدا نکند یکی زن تان را جلویتان بزند! زن ناموس است، بشر یک تعصبی [نسبت به او] دارد. با دل ولایت چه کار کردند؟! آخر چه کسی را می زنند؟! عصاره تمام خلقت را دارد می زند! چه کسی می زند؟! نمازخوان ها، حج بروها می زنند. تا یکی گفته مقدس است، نماز می خواند، چه جوری است، باباجان! ببین امانت این چه جوری است؟! ببین عقلش چه جوری است؟! ببین دینش

چه جوری است؟! گول نخورید! باباجان من! یهودی آمده [و] مسلمان شده؛ [اما] مسلمان یهودی شد، [به او] گفتند: چرا تو در جنگ خیبر مسلمان نشدی؟ گفت: این [امیرالمؤمنین علی] همان است، همان هیکلش است، همان قدرتش است، دارند زنش را می زنند، [اما] حرف نمی زند؛ پس این [امیرالمؤمنین] به یک جایی وصل است. [یهودی] گفت: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَلَى وَلِيُّ اللَّهِ» حقیقت گفت: «عَلَى وَلِيِّ اللَّهِ» آقایان! ببین یقین پیدا کرد، یقین پیدا کرد.

آمدن دویست نفر از علماء در کربلا و هُل دادن لشکر ابن زیاد رُو به کشتن امام حسین (علیه السلام). نازل شدن قرآن به متقی و قبولی اعمال از او. داشتن

ذره‌ای محبت عمر و ابابکر و اهل جهنم شدن. واقع در خانه امام زمان (عج الله فرجه) رفتن و اظهار بیچارگی کردن

آقا امام حسین (علیه السلام) را چه کسی کُشت؟! نمازخوان‌ها! به دینم قسم! یک روایت داریم: دویست تا از علماء آن جا آمدند [و] لشکر را رُو به کُشتن امام حسین (علیه السلام) هُل می‌دادند؛ پس اگر من می‌گویم نماز فایده ندارد، روزه فایده ندارد، این‌ها از ولایت قطع هستند، بابا! از ولایت قطع هستند. چرا می‌گوید قرآن را به متقی نازل کردم؟! چرا می‌گوید من اعمال از متقی قبول می‌کنم؟! بابا! آن‌ها [یعنی اهل تسنن] را جدا کرده! کجای این‌ها می‌روید؟! [از شجره توحید] قطع شد.

حالا که قطع شد بی رحم شد، بی عاطفه شد، هیچی ندار شد. چرا می گوید اگر به قدر یک خردل، مهر این دو نفر به دلت باشد، اهل جهنم هستی؟ بس که این ها خبیثند! حالا ببین چه قدر طرف دار دارد! منظور من همین است. دو، سه روز است [که] آتش گرفتم! کاش این دوست من این حرف را به من نزده بود، آتشم زده است! نمی دانم چرا؟! این خوب های ما! خب همه دنیا که کافرنند، حالا این خوب ها! بفرمایید! این خوب ها [که] گُل سرسبد به اصطلاح ولایت [هستند]، ببین چه چیزی می گوید؟! چه معرفتی به حضرت زهرا (علیها السلام) دارد! حالا ما چه کار کنیم؟! باید در خانه امام زمان (عج الله فرجه) برویم، واقع بگوییم [که] آقا جان! ما بیچاره ایم! واقع بگوییم

[که] ما بیچاره ایم! آقا جان! دست ما را بگیر! آقا جان! دست ما را بگیر! آقا جان! دست ما را بگیر! ما بیچاره شدیم! این که از آن، آن که از آن، آن که از آن، ما چه کار کنیم؟! دست ما را بگیر! آن وقت اگر او یک نظر به تو بکند، ببین چه طوری می شوی!

عهد و پیمان کردن برای این که هم دیگر را رها نکنیم. وصل بودن به شجره ولایت و تصرف به آسمان. جدا شدن از شجره توحید. گول دنیا را نخوردن و در ولایت ثابت بودن. رهبری کردن شجره توحید ما را

من این حرف را استخاره کردم [که] بگویم، خوب آمده؛ خوبی اش برای این است که رفقای عزیز! بیایید عهد و

پیمان کنیم [که] هم‌دیگر را ول [یعنی رها] نکنیم! آن چند شب پیش، یک آقای به من گفت: تو می‌توانی تصرف به آسمان بکنی! به قرآن استخاره کردم، گفتم: خدایا! اگر برای این‌ها، برای استقامت این‌ها خوب است، من این حرف را بزنم. ببین تصرف به آسمان می‌توانیم بکنیم. آخر تو کجا می‌روی؟! چرا خودت را از شجره ولایت قطع می‌کنی؟! اگر تو، به شجره ولایت [وصل] باشی، قربان تان بروم، عصاره‌اش این است: هر کجا [ولایت] برود، تو را می‌برد. هر کجا رسول الله (صلی الله علیه و آله) برود، تو را می‌برد. هر کجا علی (علیه السلام) برود، تو را می‌برد. هر کجا قرآن برود، تو را می‌برد؛ این عصاره این حرف است؛ مگر تو وصل به آن

نمی شوی؟! جدایت می کند؟! این موسی بن جعفر (علیهما السلام) که می گوید: من برای دوستانم زندان رفتم. امام حسین (علیه السلام) که می گوید برای دوستانم شهید شدم. این ها که تا آخرین نفّس «هل من ناصر» دارند می طلبند، جدایت می کند؟! یا [این که] تو [خودت] جدا می شوی؟! چه چیزی جدایت می کند؟! تلویزیون، ویدئو، دکورِ خانه ات، هوا و هوس، رفیق های مدل، حرف های نامربوط، این ها جدایت می کند، کجا می روی؟! این ها جدایت می کند، دنیا جدایت می کند؛ گول دنیا را نخور! گول این حرف ها را نخور! در ولایت ثابت باش! رسول الله (صلی الله علیه و آله) ریشه [شجره توحید] است، دارد تو را رهبری می کند. امیرالمؤمنین

(علیه السلام) ساقه [شجره] است، دارد تو را دارد رهبری می‌کند. قرآن میوه [شجره] است، تو را دارد رهبری می‌کند، اتصال به آن هستی؛ خیلی ما بی‌انصافیم [که] اتصال مان را قطع می‌کنیم! اتصال مان را قطع کنیم [و] به یزید اتصال کن. اتصال شو نمی‌دانم به هوا، اتصال شو به [فلان]! من ناراحتم! و الا خیلی ناراحتم! به کجا اتصال می‌خواهی بشوی؟!

حجاج بن یوسف [منصور] و حرف جبیر به او و شهید کردنش. شیعه و آسمان به فرمانش بودن. غلام امام سجاد (علیه السلام) و باریدن باران. نماز باران خواندن صدها مردم و نباریدن باران. فکر کردن در مورد جدا نشدن از شجره توحید. چرا مردم دنبال

شجره توحید نمی آیند؟

خدا حجّاج بن یوسف [منصور] را لعنت کند! جبیر را گویا آورد، بین امام جماعت است! خلیفه اسلام است! گفت: می خواهم یک نفر شیعه را بکشم، [امروز] یک غذای خوب بخورم [و] به من بچسبد؛ گفت: کسی نیست، این بنده خدا [جبیر] در بیابان ها رفته [و] آن جا دارد از درخت های جنگل استفاده می کند. [منصور] گفت: بروید [و او را] بیاورید. او را آوردند، همین جور که [او را] می بردند، یک قدری هوا ناجور شد، یک آسیابی [در بین راه] بود و آن ها می خواستند [به آن جا] بروند، جبیر گفت: من داخل [آسیاب] نمی آیم، این خلاصه مسلمان نیست، به آسیابان گفتند [که جبیر این را گفته]، گفت:

این جا محل شیر است و محل ببرهاست، امشب این [جبیر] را می خورند. وقتی [آمدند] نگاه کردند، دیدند همه این [شیر و ببر] ها دور این [جبیر، حلقه] زدند [و] دارند گریه می کنند، پایش را می بوسند، دستش را می بوسند. آن یارو گفت: می خواهی ولت [یعنی رهایت] کنم؟ [جبیر] گفت: هر جور امیرت می گوید، [آن کار را] بکن! حالا وقتی [جبیر را] آن جا [نزد منصور] بردش؛ [منصور] گفت: دست از علی بردار! [جبیر] به او گفت که هر کسی در عالم، یک رهبری می خواهد؛ یعنی حضرت فرموده: یک دانه رفیق می خواهید که شما را هدایت کند، یک رفیقی می خواهید که شما را به ولایت هدایت کند [و] رهبری تان کند؛ اما تو از علی (علیه السلام) بهتر،

نشان من بده [تا] من بروم [و] من علی (علیه السلام) را
ول کنم. آقا! آتش غضب، این [منصور] را برگرفت، فوراً
گفتش که ایشان را بکشید! [او را] کشت. بین حالا!
بین [جبیر] به ولایت وصل است، این برگ به شجره
ولایت وصل است، گفت: خدایا! بعد از من، به این
[منصور] دیگر وقت نده! کسی را اذیت کند یا بکشد،
همین [را گفت]. آقا! شب [منصور] آتش گرفت، مرتب
گفت: من را با جبیر چه؟! من را با جبیر چه؟! در دنیا
آتش گرفت [و] به آتش جهنم اتصال شد. بین باباجان
من! یک دانه شیعه این ها، یک دانه دوست این ها، زمین
به فرمانش است، آسمان به فرمانش است، اشتباه نکنید
که من گفتم [که] گفت تو می توانی تصرف به آسمان

بکنی؛ یعنی یک شیعه دعا می کند [و] باران می آید، می تواند دعا کند [که] باران بیاید؛ می شود [و] شده! باباجان من! آخر خیلی چیزتان نشود که من این حرف را زدم! مگر این غلام حضرت سجاد (علیه السلام) [که] در طویله حضرت است؛ صدها مردم رفتند دعا کردند [و] باران نیامده، [حالا] این [غلام] بلند شده [و] کنار آن تپه آمده [و] یک جُل [یعنی حصیری] هم انداخته؛ تا [غلام] دستش را بالا کرد، آن قدر باران آمد که این ها دیگر خسته شدند. خب [غلام] می تواند تصرف به آسمان بکند. چرا صدها مردم رفتند [و این طور] نشد؟! [چون] اتصال شان [به شجره توحید] قطع است، برگ درخت توحید نیستند، اگر برگ درخت توحید بودند، به

امام سجاد (علیه السلام) می گفتند: آقا! شما جلو بیا! چرا به او نگفتند؟ این دلیلش است که برگ درخت توحید نیستند؛ اما ایشان [یعنی غلام] توی طویله است [و] به قول من، اتصال به چیست؟ به شجره توحید [اتصال است]! حالا رفقای عزیز! بیایید وجداناً خودمان یک ذره فکر کنیم [و] ببینیم [که] ما از شجره توحید جدا شدیم، [آن وقت] کجا برویم؟! چه کار بکنیم؟! راهش را نشان من بدهید، [تا] من هم بیایم، من مطیع شما هستم والا! حرفی ندارم! بین من همین طور که جبیر گفت: از علی بهتر کسی هست [که] من دنبالش بروم؟! اگر از شجره توحید بهتر هست [بگویید تا] ما بیاییم [و] دنبالش برویم. اگر نیست هم [که] شما حرف من را بشنوید! چرا

همه مان پی [یعنی دنبال] شجره توحید نمی آیم؟! کجا داریم می رویم؟! حالا چرا این مردم [دنبال شجره توحید] نمی آیند؟! مردم می خواهند آزاد باشند، من این دلیلش را هم بگویم، شجره توحید گفته [که] نگاه به زن مردم نکن! [نگاه به] بچه مردم نکن! خدعه نکن! دروغ نگو! توی خانه ات با زنت خوش اخلاق باش! باباجان من! این بنده خدا [یعنی همسرت] دلش به تو خوش است! از صبح تا حالا یک جا را جارو کرده، [حالا] تو آمدی، چرا خلقت را توی هم می کشی؟!

یا علی